

متغیرهای مؤثر بر رشد دموکراسی

دکتر محبوبه پاک نیا^۱

چکیده

شواهد زیادی بر این دلالت می‌کنند که نهادهای دموکراتیک در جوامعی که از نظر پیشرفت اقتصادی در سطح پایین تری قرار دارند، به سختی برقرار می‌شود. اقتصاد بازار با محدود کردن قدرت دولت، و رفاه مالی با گسترش آموزش می‌توانند زمینه ساز تکثر و تقویت دموکراسی باشند. اصل نظریه بر این مدعاست که دموکراسی غربی یا همان لیبرالیسم سیاسی دارای ریشه‌های اجتماعی و خصوصاً اقتصادی بوده است. به عبارت دیگر، به صرف میل یا عقیده نه می‌توان دموکراسی ایجاد کرد، و نه حتی می‌توان از دموکراسی گریخت. مهم مبانی تضعیف یا تقویت کننده اجتماعی و اقتصادی است که وجود یا عدم دموکراسی را - اگر نه ایجاد، دست کم - تسهیل می‌کند. ارتباط بین توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی به طور کلی مورد تأیید است، اما درباره ساز و کار این ارتباط، اجتماعی وجود ندارد. مقاله حاضر در پی بررسی تبیین‌های مختلف در این مورد، و ارائه یک پیشنهاد است.

واژه های کلیدی:

دموکراسی، توسعه اقتصادی، توسعه سیاسی، لیبرالیسم سیاسی، نهادهای دموکراتیک

مقدمه

در جهان امروز، در عرصه‌های مختلف تفکر و گفتگو، چه در محافل سیاسی و روشنفکری و چه در مراکز مطالعاتی و آکادمیک، بحث از دموکراسی و فرایند دموکراتیزاسیون جایگاه مهمی را به خود اختصاص داده است. منظور ما از دموکراسی در این مقاله، نظام نمایندگی با رقابت آزاد احزاب، با ساختار رأی اکثریت در مدت محدود، و دفاع از حقوق اقلیت در چارچوب بیانیه جهانی حقوق بشر و شهروند است. به عبارت دیگر منظور فصل مشترک نظام سیاسی است که در عموم کشورهای صنعتی متحقق شده است. نیز منظور از توسعه، بالا بودن درآمد سرانه، تولید ناخالص ملی، تولید صنعتی، قدرت دیوانسالاری، یا به تعبیر عینی تر همان چیزی است که در ژاپن، آمریکا، سنگاپور و فرانسه به چشم می‌خورد. ممکن است بعضی معتقد باشند که در شرایط فعلی نسبت به دو برهه زمانی دیگر، یکی دوره انقلاب آمریکا و انقلاب فرانسه و دیگری دوره پس از جنگ جهانی دوم، بحث دموکراسی و دموکراتیزاسیون از اهمیت کمتری برخوردار است. این تا حدودی درست است، اما شایسته است توجه کنیم که از یک سو هنوز در جهانی زندگی می‌کنیم که در بخشهایی از آن دموکراسی وجود ندارد و تلاش برای رسیدن به آن با مشکلاتی روبه روست، و از سوی دیگر، دموکراسی چیزی نیست که یک بار برای همیشه تحقق یابد، زیرا قویترین دموکراسی هم همواره ممکن است با از بین رفتن علتها و پشتوانه‌های آن دچار بحران و حتی از هم پاشیدگی شود. بنا بر این، این بحث که مقدمات تحقق و پشتوانه‌های دوام دموکراسی چیست، از اهمیت قابل توجهی برخوردار است. علاوه بر این، در دوره‌های گذشته دموکراسی معنا و مفهوم کلی تری داشت، در حالی که امروزه با توجه به پیچیدگیهای فنی مدیریت سیاسی جوامع، ظرافتهای بحث دموکراسی بیش از اصل آن مورد توجه است. یکی از این موارد، بحث مقدمات تسهیل کننده برقراری دموکراسی در معنای خاص نظام نمایندگی است.

از منظر پارادایم توسعه، رسیدن به سطحی از توسعه اقتصادی می‌تواند به عنوان پیش شرطی برای رسیدن به دموکراسی تلقی شود. به طور ساده، چنان که سیمور مارتین لیپست^۱ می‌گوید، مدعا این است که سیاست وقتی می‌تواند رقابت آمیز و دموکراتیک باشد که

متکی به درجاتی از توسعه اقتصادی باشد.^۱ شکل دقیقتر مدعای مذکور این است: « بین سطح زندگی و رژیم سیاسی رابطه ای معنادار وجود دارد، به این صورت که هر چه سطح زندگی بالاتر باشد، احتمال بیشتری برای رسیدن به یک دولت دموکراتیک وجود دارد».^۲ رابرت دال با تعدیل مفهوم دموکراسی و تبدیل آن به پلی‌آرشی، مدعای فوق را به شکل دیگری مطرح کرد. او شرایطی را مقدمه تحقق پلی‌آرشی دانست و حصول آن را به توسعه اقتصادی و اجتماعی موکول کرد. از نظر او دموکراسی، حتی به معنای پلی‌آرشی، (که صرفاً عبارت است از کثرت گرایی سیاسی) فرع بر مقدماتی است که به موازات وجود داشتن آنها، امکان تحقق بیشتری دارد.^۳ این تز البته مخالفانی هم دارد؛ از مدافعان اخلاقی دموکراسی چون فرانسیس فوکویاما تا حامیان تقدم دموکراسی بر توسعه اقتصادی چون آلن تورین، و البته کسانی که بحث مذکور را کهنه شده و دلایل ارائه شده برای آن را مبتنی بر آمار و تحلیلهای غیردقیق می‌دانند. پیشنهاد نگارنده این است که توسعه اقتصادی و حتی توسعه آموزش برای تحقق و پایداری دموکراسی به نحو قطعی نه شرط کافی است، و نه حتی شرط لازم. رابطه میان متغیرهای مذکور را می‌توان به این شکل بیان کرد که به موازات تحقق توسعه اقتصادی، خصوصاً از طریق بازار آزاد، و نیز به موازات تحقق مهمترین نتیجه این توسعه، یعنی گسترش آموزش، شانس تحقق، دوام، و کارآمدی نظام سیاسی مبتنی بر کثرت گرایی و نمایندگی افزایش می‌یابد.

۱. داده‌های آماری و تاریخی

بر اساس بررسیهای آماری^۴ که در اوج اعتبار پارادایم توسعه لیبرالی، بین دو گروه از کشورهای پیشرفته و کمتر توسعه یافته، با ملاحظه ویژگیهای رژیم سیاسی آنها - آزادی گرا و اقتدارگرا- صورت گرفت، یک همبستگی به قدر کافی معنا دار به دست آمد که مطابق آن، مراکز بزرگ توسعه صنعتی نظیر آمریکای شمالی، اروپا، ژاپن و نظایر آن،

1. S. M. Lipset, "Some social requisites of democracy": Economic development and political legitimacy, *American political Review*, Mars 1959, pp.69-105.

2. S. Lipset, "L'homme politique", Ed: Seuil, Paris, 1969. p.62.

3. R. Dahl, "Polarchy", Ed: yale university, Newhaven, 1971, p.203.

4. Schwaizenberg, "Sociologie politique", Ed. Montechrestien, paris, 1998, 144.

مراکز بزرگ لیبرالیسم سیاسی است و متقابلاً مناطق کمتر توسعه یافته مانند آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا نیز مراکز عمده استبداد یا اقتدار غیرمشروع است. علاوه بر این، در داخل گروه اول، کشورهایی که از لحاظ صنعتی پیشرفته تر بوده‌اند، مانند انگلستان، دموکراسی باثبات تر از کشورهای است که از سطوح پیشرفت کمتری برخوردار بوده‌اند، مثل ایتالیا و اسپانیا. به همین ترتیب، کشورهای دارای ایدئولوژی مارکسیستی بر اساس تفاوت‌های سطح توسعه اقتصادی‌شان در رده بندی‌های متفاوت قرار می‌گیرند؛ به این شکل که میان میزان توسعه اقتصادی و میزان غیر دموکراتیک بودن این رژیم‌ها، نوعی تناسب معکوس مشاهده می‌شود. مثلاً سوسیالیسم چین و آلبانی که کمتر پیشرفته بوده است، بسیار سخت تر از سوسیالیسم روسیه و اروپای شرقی برآورد می‌شده است. بر اساس آمارهای وقت، نهادهای دموکراتیک مثل انتخابات نمایندگان، چند حزبی بودن، کشمکش‌های پارلمانتاریستی، آزادی‌های عمومی و غیره صرفاً در کشورهای دارای اقتصاد پیشرفته تر کارکردی درست دارند و برعکس، این نهادها در کشورهای کمتر توسعه یافته غالباً کارایی خود را ندارند. در کشورهای اخیر، این نهادها با مشکلات متعددی مواجه می‌شوند که غالباً با رو آوردن به رژیم‌های غیردموکراتیک سعی در حل آن دارند. بر همین اساس، گاه گفته می‌شود، دیکتاتوری خصیصه کشورهای عقب مانده و دموکراسی ویژگی کشورهای پیشرفته است. شوارتزبگ در این باره می‌نویسد: «ملت آزاد همان ملت ثروتمند است. بین صنعتی شدن و دموکراتیزه شدن یک جامعه یا به عبارت دیگر میان توسعه اقتصادی و رژیم‌های دموکراتیک همبستگی وجود دارد.»^۱

نگاهی تاریخی به تولد نهادهای دموکراتیک می‌تواند به سنجش میزان صحت و واقع‌نمایی این آمار کمک کند. اولین علایم پارلمانتاریسم ابتدا در کشور انگلستان که اولین انقلاب صنعتی در آن رخ داد، ظهور کرد. حرکت به سوی تشکیل مجلس عوام در پی توسعه صنعتی و رشد طبقه بورژوازی بود. در فرانسه که توسعه اقتصادی آن قدمت کافی دارد، پارلمانتاریسم به سال ۱۸۱۵ باز می‌گردد، که متعاقب توسعه اقتصادی قبل از انقلاب (یعنی در عصر لوئی چهاردهم) و بعد از انقلاب (یعنی در عصر امپراتوری ناپلئون بناپارت) بوده است. در ایتالیا که شاهد ظهور کاپیتالیسم از سال ۱۸۶۰ به بعد هستیم، درست شدن نهادهای دموکراتیک هم به نسبت مشابهی تأخیر دارد. در کشورهای اسکانندیناوی،

پارلمانتاریسم در آخرین سالهای قرن نوزدهم اتفاق افتاد که فرآیند پیشرفت صنعتی در آن کشورها تشدید شده بود. در اروپای مرکزی و شرقی، در کشورهایی که بعد از جنگ جهانی دوم دارای نظام پارلمانی شدند، در اکثر آنها نهایتاً رژیمها به سمت دیکتاتوری سوق داده شدند. اکثر این کشورها که عقب افتاده باقی ماندند، دارای ساختار اقتصادی کشاورزی و ساختار اجتماعی سنتی بودند. شکست جمهوری پارلمانی در اسپانیا در سال ۱۹۳۰ نیز مثال دیگری است از تأثیر منفی سیستم اقتصادی و نظام اجتماعی عقب افتاده بر فرآیند دموکراتیزاسیون. به این ترتیب، برای محققانی که در این موضوع تحقیق می‌کردند، اروپا به تنهایی، داده‌های تاریخی کافی را برای تقویت این که دموکراسی در گرو اقتصاد پیشرفته است، در بر داشته است.

روست نیز با تکیه بر آمار، روابط متقابلی را بین شاخصهای اقتصادی (چون درآمد سرانه) و شاخصهای اجتماعی - فرهنگی (چون میزان شهرنشینی، نرخ باسوادی، تولید رادیوها، تعداد تختهای بیمارستان و...) و شاخصهای سیاسی مثل میزان مشارکت در انتخابات، سهم دولت در تولید ناخالص ملی و...) برقرار نمود. او به وسیله این تحقیق، نمایه‌ای از ۱۰۷ کشور جهان بر اساس پنج سطح توسعه اقتصادی و سیاسی فراهم آورد. *جوامع ابتدایی، تمدنهای سنتی، جوامع درحال گذار، جوامعی که انقلاب صنعتی را پشت سر گذاشته‌اند و جوامع مصرف‌انبوه همگانی.* این طبقه‌بندی تأییدی بر نگرش رابطه متقابل بین کارایی‌های اقتصادی و کارایی‌های سیاسی بود. براین مبنا، گفته شد که هر مرحله از توسعه اقتصادی منطبق با سطحی از مشارکت سیاسی است.^۱

بعضی از این محققان اعتقاد داشتند که از زمان ارسطو تاکنون این پذیرفته شده بوده است که «هر چه کشوری مرفه‌تر باشد، احتمال دستیابی آن به دموکراسی بیشتر است و تنها جوامع ثروتمند و یا جوامعی که جمعیت زیادی از شهروندان آن در رفاه اقتصادی قرار دارند، می‌توانند مشارکت فعال سیاسی داشته باشند.^۲» اما این مانع مطرح نمودن این پرسش نبود که: آیا تنها جوامع مرفه هستند که می‌توانند دموکراسی داشته باشند و جوامع فقیر و توده‌های محروم، سرنوشتی جز الیگارشی یا دیکتاتوری نخواهند داشت؟ برای پاسخ به این سؤال، تعیین شاخصهای دموکراسی و توسعه اقتصادی اولین اقدام ضروری به

1. B. Russett, "Trends in world politics", Ed. Macmillan New York, 1965, p. 124.

2. S.M. Lipset "L'homme Politique) op.cit , p.62.

حساب می‌آید. شاخص دموکراسی عبارت است از میزان سابقه در نظام نمایندگی و انتخابات منظم ادواری که با تهدید و تزلزل روبه رو نبوده باشد. شاخص توسعه اقتصادی عبارت است از تولید ناخالص ملی، درآمد سرانه، ثروت منابع، توسعه صنعتی و ثروت عمومی. مطابق بررسیهای آماری لیپست، شاخصهای توسعه اقتصادی همواره برای کشورهای دموکراتیک بیشتر از کشورهای دیکتاتوری است. کشورهای دموکراتیک تر نسبت به کشورهای که سطح دموکراسی در آنها پایین تر است، از متوسط ثروت بالاتر، درجه صنعتی شدن و شهرنشینی بیشتر و سطح تحصیلات بالاتری برخوردارند. اکنون فرض می‌کنیم که داده‌های مذکور از صحت برخوردار باشند و چنان نظم دوگانه‌ای برقرار باشد، آیا چه تبیینی برای آن عرضه می‌شود؟ چه مکانیسم تئوریکی این نظم علی را توضیح می‌دهد؟

۲. تفسیر داده‌ها یا الگوی تبیینی

الف) اولین تبیین، تکیه بر نقش توسعه اقتصادی در کاهش اختلافات طبقاتی و خشونت سیاسی است. لیپست از بحث لایه بندی اجتماعی برای این توضیح استفاده می‌کند: «توسعه اقتصادی با ایجاد درآمد بیشتر، امنیت اقتصادی بالاتر و تحصیلات وسیعتر، اساساً شکل خاصی از مبارزه طبقاتی را که متناسب با دموکراسی باشد، ایجاد می‌کند.»^۱

به تعبیر دیگر، لایه‌های پایین اجتماع در کشورهای فقیر نسبت به مشابهان خود در کشورهای مرفه تر، وضعیت دشوارتری دارند. نابرابری در تقسیم کالاها، خدمات و منابع نیز در کشورهای فقیر بیشتر از کشورهایی است که از رفاه نسبی برخوردارند. در نتیجه، وقتی لایه‌های اجتماعی پایین در کشورهای فقیر از طرق مختلف، با مظاهر زندگی مرفه آشنا می‌شوند، در آنها نارضایتی به وجود می‌آید، که برای محکم شدن پایه‌های اجتماعی افراطی گری سیاسی کافی است. از این رو، احزاب سیاسی در کشورهای فقیر، رادیکال تر از احزاب مشابه خود در کشورهای مرفه‌اند. از سوی دیگر، توسعه اقتصادی با افزایش رفاه، به کاهش فاصله اجتماعی میان طبقات بالا و پایین کمک می‌کند. بنابراین، طبقات پایین

در کشورهای ثروتمند، نسبت به سیاست، اعم از مشارکت سیاسی یا مبارزه سیاسی، عموماً چشم اندازی امید بخش تر و دیدگاهی معتدل تر و اصلاح گرایانه تر دارند.

توسعه اقتصادی علاوه بر کاهش چالشهای میان طبقه ثروتمند و طبقه فقیر، تأثیر بسیار مهمی هم بر بزرگ شدن طبقه متوسط دارد. این طبقه به دلیل آنکه نه چندان درگیر مسائل اقتصادی مهم مانند طبقه ثروتمند است و نه چندان درگیر معاش روزانه مانند طبقه فقیر، هم درگیری کمتری با دولت دارد، و هم فرصت بیشتری برای پرداختن به امور فرهنگی، و بنابراین، نقش مؤثرتری را در پروسه دموکراتیزاسیون ایفا می‌کند. توسعه اقتصادی موجب وسعت یافتن این طبقه و زمینه ساز مشارکت سیاسی بیشتر آنها می‌شود.

طبقه متوسط با به دست گرفتن پستهای سیاسی در ساختارهای دموکراتیک هم مانع شورش طبقه فقیر می‌شود و هم از اعمال سیاستهای آمیخته با فشار و غیرعادلانه از جانب طبقه ثروتمند جلوگیری می‌کند. رفتار طبقه بالاتر نیز به نحوی با ثروت ملی ارتباط دارد. در کشورهای فقیر، رفتار طبقه بالا با طبقه پایین بیشتر بدین شکل است که اعضای آن را عامی و ذاتاً فرودست تلقی می‌کند و یا آن را کاست دون مرتبه‌ای در بیرون از قلمرو انسانی می‌داند. طبقه بالا در کشورهای فقیر در مقابل اعطای حقوق سیاسی به طبقه پایین ممکن است با شدت بیشتری مقاومت کند و همین، گاه موجب تشدید عکس العملهای افراط گرایانه از سوی لایه‌های پایین می‌شود. درحالی که در کشورهای مرفه که منابع کافی برای توزیع مجدد وجود دارد، طبقه اعیان بورژوا احتمالاً با دشواری کمتری به استیفای حقوق و دادن امتیازات به طبقه بینوایان رضایت می‌دهد، علاوه بر این که، به دلیل رشد آموزش و سطح بالای فرهنگ، شانس بیشتری برای درک پیچیده منافع شخصی و طبقاتی دارد؛ درکی که با تضییق شدید رفاه لایه‌های فرودست همسازی زیادی ندارد.^۱

درخصوص ربط میان اقتصاد و سیاست، محققان با برقراری رابطه‌ای بین تولید ناخالص ملی، سطح اقتصادی توسعه، درصد جمعیت کشاورز و میزان بروز خشونت سیاسی به نتایج مشابهی رسیدند.^۲ درگیریهای سیاسی در کشورهایی که به طور نسبی مدرن و پیشرفته

۱. آلون.ی. سو. "تغییر اجتماعی و توسعه" مترجم محمود حبیبی مظاهری (چاپ دهم، تهران، ۱۳۸۰)

هستند، در قیاس با کشورهای سنتی و در حال گذار کاهش چشمگیری دارد. داده‌ها نشان می‌دهد که کشورهای در حال گذار میزان درگیری بیشتری را شاهد هستند.^۱

این تحقیقات حاکی از آن است که احتمال چاره جویی مسالمت آمیز منازعات اجتماعی در کنار رفاه اقتصادی و دیگر مظاهر نوسازی (همچون آموزش) که به دنبال آن می‌آید، بیشتر است. رابطه معنا داری بین توسعه اجتماعی - فرهنگی و اقتصادی با حل و فصل صلح آمیز اختلافات وجود دارد؛ به شکلی که میزان منازعات با توسعه اقتصادی کاهش پیدا می‌کند. توضیح مطلب این است که، چنانکه هابز تأکید کرد، مبنای اصلی منازعه کمبود مطلوبهای عام است. در فضاهای غیر صنعتی غالباً نیازهای اولیه فراتر از تواناییها و امکانات است و لذا زمینه بروز جدالهای خشن بیشتر است، چون درگیریهای بیشتری برای به دست آوردن منابع لذت وجود دارد. و از آنجا که یک اقلیت ثروتمند در مقابل توده فقیر قرار می‌گیرد، احتمال زیادی وجود دارد که فشار این کمبود، رقابت سیاسی غیر صلح آمیز و همراه با خشونت به وجود آورد و در جامعه جوی از وحشت و تنفر ایجاد کند چنین فضایی همواره مستعد یک جنگ داخلی است. که برای پرهیز از آن، معمولاً نوعی دیکتاتوری، خواه محافظه کار، خواه انقلابی، برای تعدیل فضا و ایجاد نظم به ناگزیر اراده بخشی از کشور را به بخش دیگر تحمیل می‌کند، و خشونت طبقه ممتاز جانشین خشونت توده می‌شود. اما توسعه اقتصادی با کاهش فقر و قحطی، منبع اختلافات شدید در بین طبقات اجتماعی را از بین می‌برد. جامعه صنعتی با مکانیزاسیون ابزار تولید به افزایش مطلوبها نایل می‌شود و حداقلی از رفاه برای افراد جامعه فراهم می‌آید. بر اساس این مدل تحلیلی، علی رغم رشد سرمایه داری در جوامع مدرن، همراه با افزایش سطح عمومی زندگی، ثروت انبوه و فقر انبوه و به دنبال آن اختلاف طبقاتی شدید نسبتاً کاهش می‌یابد. سخن فوق به این معناست که جامعه صنعتی پیشرفته، علی رغم تراکم سرمایه‌های کلان، به سمت کاستن از شکاف فقر و غنا و نوعی تعادل نسبی شرایط زندگی در جامعه، خصوصاً از طریق تأمین حداقلها، گرایش دارد. این خود موجب کاهش اختلافات خشونت آمیز می‌گردد، و این کاهش اختلافات خشن، زمینه ساز واگرایی کمتری در خط سیر لایه‌های اجتماعی است که اگر به همزیستی مسالمت آمیز در میان طبقات گوناگون هم منتهی نشود، باری احتمال بیشتری دارد که امکان تحقق رقابت سیاسی غیرخشونت آمیز را فراهم کند. چنین شرایطی

مبارزه با رژیم را به مبارزه در رژیم، یعنی درون چارچوبهای مورد قبول دو طرف، تبدیل می‌کند. «توسعه اقتصادی با کاهش آشکار تضادهای اجتماعی، جامعه مبتنی بر نزاع را به یک جامعه مبتنی بر اجماع تبدیل می‌سازد؛ این اجماع کلی تنها چارچوب ممکن برای دموکراسی لیبرال، مبتنی بر انتخابات آزاد، وجود گروههای مختلف رقیب و امکان جابه جایی قدرت است.»^۱

ب) تحرک اجتماعی دومین برنهاد تبیینی داده‌های مؤید توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی است. دویچ و لرنر، در قالب مفهومی به نام تحرک (خروج جامعه از سکون ساختاری سنتی)، تبیینی نسبتاً پیچیده تر ارائه کردند. در این نظریه، دگرگونی سیاسی دیگر به مثابه محصول بلافاصله تحولات اجتماعی - اقتصادی در نظر گرفته نمی‌شود، بلکه به عنوان نتیجه روند تحرک در ساخت طبقاتی محسوب می‌شود که خود نتیجه تحولات اقتصادی و اجتماعی است. نظریه تحرک اجتماعی به کلیه عناصر ارتباطی از قبیل آموزش، وسایل ارتباط جمعی و... در تحقق بخشیدن به جنبه سیاسی توسعه نقشی اساسی می‌دهد. به این ترتیب، تحرک و تجدد رابطه‌ای چنان نزدیک پیدا می‌کنند که تفکیک آنها از همدیگر چندان آسان نیست. به نظر دویچ «تحرک اجتماعی نوسازی را تضمین می‌کند و شاخص وضعیتی است که مردم در آن گذار از زندگی سنتی به زندگی جدید را تجربه می‌کنند».^۲ دویچ فهرستی از چهار شاخص فراهم می‌آورد که میزان تحرک یک جامعه را مشخص می‌کنند. این شاخصها از داده‌های اقتصادی (مثل میزان درآمد و...)، داده‌های فرهنگ (مثل سطح آموزش و...)، داده‌های جمعیتی (مثل میزان شهرنشینی و...)، و داده‌های سیاسی (مثل میزان مشارکت در انتخابات و...) برگرفته شده‌اند.^۳

لرنر تحرک اجتماعی را در ارتباط با شاخصهای اجتماعی توسعه قرار می‌دهد و تحرک را مبنای اصلی توسعه می‌داند. بنابر تحلیل او، با فرض شرایط مساعد، تحرک اجتماعی می‌تواند به دموکراسی مبتنی بر آرای عمومی و مشارکت گسترده در انتخابات منجر شود. لرنر نیز مانند دویچ کاتالیزور این تبدیل تحرک اجتماعی به توسعه سیاسی را گسترش

1. Swartzenberg, "Sociologie Politique", op.cit, p.151.

2. K. Dutsch, "Social Mobilisation and Political development.", American Political science. Review, 1961, p.498.

3. K. Dutsch, "Nationalism and social communication", New York, Ed. Londress, p.100.

سریع ارتباطات می‌داند. ارتباطات اساس فرایند تحرک اجتماعی و خروج از لاک یکنواختی سنتی است و چون تحرک اجتماعی اساس توسعه سیاسی است، پس فرآیند دموکراتیزاسیون در اصل در اثر توسعه ارتباطات به وجود می‌آید. بر مبنای این دیدگاه، فرآیند تحرک اجتماعی، همان فرآیند مدرنیته است که از این منظر چیزی جز حذف سنتها نیست. مطابق نظر لرنر، شهرنشینی به عنوان عامل اصلی در زمینه سازی سواد آموزی و گسترش رسانه‌های عمومی، نقش اول را در پروسه نوسازی ایفا می‌کند. این دو متغیر در تعامل با یکدیگرند، اما سواد آموزی بر تعمیم رسانه‌ها تقدم زمانی دارد، زیرا پذیرش و گسترش رسانه مستلزم سطح خاصی از سواد است. این سه متغیر با یکدیگر روابط متقابل دارند و این روابط شرط احراز سطح خاصی از توسعه است؛ به این معنی که اگر شهرنشینی به حدی توسعه یافته باشد که بتواند روند سواد آموزی و سپس نشر اطلاعات را سهولت بخشد، آنگاه می‌توان گفت که این عامل هم به نوبه خود باعث افزایش منظم مشارکت سیاسی شده و از همین طریق ساخت سیاسی به گونه‌ای فزاینده به سوی دموکراسی گام بر می‌دارد.^۱

بر اساس مستندات آماری سازمان ملل از ۵۴ کشور یک ضریب کلی مقایسه‌ای برای چهار شاخص اصلی درست شد که سهم هر یک را در تحقق دموکراسی به شرح زیر نشان داد: تراکم شهرنشینی: ۶۱ درصد، آموزش: ۹۱ درصد، درآمد: ۸۴ درصد و مشارکت در انتخابات: ۸۲ درصد. لرنر در پژوهشی که در سال ۱۹۵۲-۱۹۵۱ روی کشورهای ترکیه، لبنان، مصر، سوریه، اردن، و ایران انجام داد، آشکار کرد که بین تراکم شهرنشینی و آموزش و مشارکت سیاسی، تولید و مصرف معتدل و سازمانهای آموزشی ارتباط معناداری وجود دارد. مطابق پژوهش لرنر، درمقایسه با ضریب عمومی، کشورهای ترکیه و لبنان ارقام بالاتری را نشان می‌دهند.^۲ او می‌نویسد: «بعد از جنگ جهانی دوم در کشورهای سوریه، مصر، ایران و اردن درگیریهایی خشونت آمیزی برای به دست آوردن قدرت به وجود آمده است که این روند در کشورهای ترکیه و لبنان با مشکلات کمتری مواجه بوده است و به دست گیری قدرت عمدتاً به وسیله انتخابات صورت گرفته است».^۳

1. D. Lerner, "The passing of traditional society", clencoe, The free press, 1958, pp.46-47.

2. Ibid, pp.84-85.

3. Ibid, pp.86.

لرنر تأکید می‌کند که رشد غیرمتناسب یکی از این شاخصهای چهارگانه می‌تواند ثبات یک کشور را تهدید کند. بنابراین، حرکت هماهنگ این عناصر بسیار مهم است. آموزش و تراکم شهرنشینی در مصر و ترکیه نشان می‌دهد که اگر چه تراکم شهرنشینی در مصر بیشتر از ترکیه است، اما نمی‌توان گفت که مصر توسعه یافته‌تر و مدرنیزه‌تر از ترکیه است، زیرا فاقد یکی از عوامل اصلی مدرنیزاسیون یعنی آموزش است. در ترکیه شاخصهای مدرنیزاسیون و توسعه با یکدیگر به صورت هماهنگ رشد کرده‌اند، یعنی توسعه آموزش و تراکم شهرنشینی با افزایش مشارکت سیاسی و شرکت در انتخابات صورت پذیرفته است، حال آنکه در مصر در مناطق شهری، تعداد زیادی بیسوادان بدون مسکن و شغل وجود دارند، که زمینه‌ساز شکل‌گیری و تقویت ایدئولوژیهای تندرو و شورشی هستند که هر نوع توسعه‌ای را تهدید می‌کند. طبق برآوردهای انجام شده در مصر می‌بایست آموزش دو برابر بیشتر از ترکیه باشد، چون شهرنشینی در آنجا دو برابر بیشتر از ترکیه است، اما چنین نیست و این حکایت از یک عدم تعادل در مصر دارد که عواقب آن می‌تواند فرآیند توسعه سیاسی و اقتصادی هر دو را بحران زده کند.^۱

از این دیدگاه، توسعه اقتصادی و شهرنشینی متغیرهای واسطه هستند که اگر کارکرد متغیر سواد را تسهیل نکنند، نقش محدودی در تسریع و تقویت فرآیند دموکراتیزاسیون خواهند داشت. لرنر با گفتن این که دموکراسی در آخرین مراحل فرآیند مدرنیزاسیون خود را نشان می‌دهد، نظریه خود را تکمیل می‌کند. او می‌گوید: تغییرات تاریخی که جامعه را به سمت مشارکت سیاسی هدایت می‌کند، در سه مرحله مختلف صورت می‌گیرد: اولین مرحله تراکم شهرنشینی است، زیرا رقابت پیچیده تراکم کارگران متخصص و مواد اولیه که اقتصاد صنعتی مدرن را به وجود می‌آورد، در شهرها اتفاق می‌افتد. سپس در چارچوب این توسعه شهری، دو عامل آموزش و رفاه اثر گذار هستند. این دو با یکدیگر ارتباط نزدیکی دارند. آموزش شرایط مطلوبی را برای پیشرفت صنعتی و اقتصادی آماده می‌کند که باز همان پیشرفت شرایط تحقق آموزش بیشتری را به وجود می‌آورد. به همین دلیل هم آموزش نسبت به رفاه عامل اصلی‌تر این مرحله دوم است. با رشد افراد تحصیل کرده، آنها قادر خواهند بود مسؤولیت‌های مهم را که فرآیند مدرنیزاسیون به وجود می‌آورد، اشغال و توسعه صنعتی را بنا کنند. سپس در مرحله بعد، بر اثر همین توسعه، جامعه با پدیده‌هایی

مانند انتشار روزنامه‌های گوناگون، وفور برنامه‌های رادیو و تلویزیون و ارتباطات گسترده مواجه می‌شود که همین مسأله به نوبه خود باز به پیشرفت و گستردگی آموزش کمک می‌کند. به موازات این پدیده، ساختار رسمی سیاسی دموکراتیک شکل می‌گیرد که معمولاً در آخرین مرحله توسعه در کشورهای مدرن شاهد آن بوده ایم.^۱

از نظر لیپست، طرفدار تبیین الف، دلایل آماری که لرنر، طرفدار تبیین ب، آورده است، کمکی به تز او: نظریه وابستگی متقابل کارکردی عناصر مؤثر در مدرنیزاسیون نمی‌کند. او می‌گوید: «از این نمونه‌هایی که استثنایی بر قاعده محسوب می‌شوند، در اروپا و آمریکای لاتین هم می‌توان به دست داد. کشورهای هستند که در آنها یک توسعه سریع سواد با تنشهای سخت که می‌تواند به شورش بدل شود، همراه بوده است».^۲

۳. نقش ویژه آموزش

ارتباط بین آموزش و دموکراسی نیاز به بررسی بیشتری دارد. چون بر اساس نظریه پردازیهایی متعدد، توسعه آموزش برای دموکراسی یک عامل انکار ناپذیر است^۳ و لازم است موقعیت اثرگذاری این عامل در ارتباط با تز کلی ربط اقتصاد به سیاست بررسی شود. غالباً گفته می‌شود که هرچه جامعه‌ای آموزش دیده تر باشد، بیشتر می‌تواند از نهادهای دموکراتیک بهره مند شود. این ایده به وسیله مستندات آماری بیشتر تأیید می‌شود. دموکراتیک ترین کشورهای اروپایی تقریباً فاقد بیسواد هستند، درحالی که کشورهای اروپایی غیردموکراتیک تا ۳۱ درصد جمعیت بیسواد دارند. در آمریکای لاتین نرخ سواد در کشورهای دموکراتیک ۷۴ درصد و در کشورهای دیکتاتوری ۴۶ درصد است.^۴ آمار ثبت نام مراکز آموزشی هم نشان می‌دهد که رابطه‌ای معنادار بین نهادهای دموکراتیک و سطح عمومی حضور در مراکز آموزشی (در سطوح مختلف آن) وجود دارد. مقایسه بین هائیتی و آمریکا این تفاوت را در شکل حاد آن نشان می‌دهد. آمار نشان می‌دهد که در هائیتی

1. Ibid, p.60.

2. S. Lipset, "L homme Politique", op.cit.p.76.

3. J. Dewey, "Democracy and education", Ed. Macmillan, New York, 1916, p.57.

4. Ibid, p.67.

نزدیک یک درصد از کودکان به مدرسه می‌روند، در حالی که این رقم از درصد دانش‌جویان آمریکا کمتر است. در آمریکا نزدیک به دو درصد از جمعیت در دانشگاه درس می‌خوانند. گرایش‌سنجیهایی که از مردم در رابطه با سؤالاتی از قبیل، مشروعیت وجود گروه‌های مخالف، شیوه درست مواجهه با اقلیتهای قومی، انتخاب ما بین حکومتی چند حزبی و حکومت تک حزبی صورت می‌گیرد، از جمله پیمایش مفصلی که در ایران (توسط وزارت ارشاد) صورت گرفته، اثبات کرده است که درجات بالاتر آموزش زمینه ساز پاسخهایی به این سؤالات بوده است که تناسب بیشتری با دموکراسی دارد. آمار مثبت به دست آمده از این گرایش‌سنجیها رابطه بسیار نزدیکی با تعداد تحصیل کردگان آن جامعه دارد. به عبارت دیگر، میزان جوابهای مساعد برای دموکراسی ارتباط معناداری با تعداد تحصیل کردگان دارد.^۱

بریس بر انواع متعددی از شرایط که در آمریکای لاتین بر فرآیند دموکراسی نقش داشته است، تأکید می‌کند. یکی از موارد تأکید او چند نژادی و چند زبانی بودن جوامع است که از طریق مانع ایجاد کردن بر سر راه توسعه آموزش مانع توسعه دموکراسی می‌شود. علاوه بر این، تنوع زبانی و نژادی غالباً مغایر با ثبات جوامع است. یک دولت دموکراتیک هم در چنین جوامعی کمتر موفق است، چرا که یکپارچگی و همشکلی از شروط توفیق بیشتر دموکراسی است. بریس درباره آموزش در آمریکای لاتین می‌گوید: «اگر آموزش از مردم، شهروندان خوبی نمی‌سازد، اما لاقلاً به آنها اجازه می‌دهد که به دشواری به سمت آن حرکت کنند».^۲ مکانیسم عملکرد آموزش در رابطه با موضوع دموکراتیزاسیون این است که به انسانها ایده‌های بازتری می‌دهد که در پرتو آن اولویت گذشت و مدارا، نپیوستن به جریانهای رادیکال و تندرو و شرکت در انتخابات و صورت دادن گزینشی عاقلانه آشکار می‌شود. البته، این فقط به این دلیل نیست که در آموزش فواید مدارا و عدم خشونت را مستقیماً گوشزد می‌کنند. خارج از محتوای تحصیلات، به سبب بالا بودن سطح سواد جامعه، قابلیت محاسبه عقلانی در آن جامعه بالا می‌رود، و این موضوع جامعه را به این عقیده رهنمون می‌سازد که دموکراسی راحت تر، با هزینه کمتر و محتاطانه تر است و در نتیجه می‌تواند از اشکال دیگر حکومت برتر باشد.

1. Ch. Bmith, "Liberalism and level of information", *Journal of Educational psychology*, 39, 1948, pp.65-82.

2. C. Bryce, "South America", Ed. Mcmillan, New York, 1912, p.540.

درعین حال، همان طور که لیپست می‌گوید: نمی‌توان در هر کشوری رابطه مشخصی را بین سطح سواد و رژیم‌های سیاسی شان مشخص کرد.^۱ برای مثال آلمان و فرانسه همیشه در بالاترین رده‌ها از جهت سطح آموزش بوده‌اند، اما این مسأله همیشه تضمینی برای دموکراسی پایدار در آن کشورها نبوده است. شاید مطرح کردن آن بدین گونه مناسبتر باشد که سطح بالای آموزش می‌تواند عامل بازدارنده‌ای برای مسلط شدن جریانهای غیر دموکراتیک باشد. اما اگر سطح بالای آموزش برای استقرار دموکراسی کافی نیست، لیکن به یک شرط ضروری بسیار نزدیک می‌شود. در آمریکای لاتین که بیسوادی در آن قابل توجه است، فقط یک کشور را می‌توان در میان کشورهای دموکراتیک جای داد و آن هم برزیل است. درخاورمیانه، لبنان تنها کشور عربی است که ساختارهای دموکراتیک خود را از سال ۱۹۴۵ تاکنون حفظ کرده است و تنها کشور عربی است که ۸۰ درصد جمعیت آن قادر به خواندن و نوشتن هستند. در شرق دور، دو کشور وجود دارد که علی‌رغم وجود احزاب غیر دموکراتیک در آنها، از جنگ جهانی دوم تاکنون بر سر دموکراسی باقی مانده‌اند، و هردوی این کشورها از نظر سطح آموزش جزو پیشرفته‌ترین‌های شرق دور هستند. ژاپن، بالاتر از هر کشور اروپایی و فیلیپین حتی یک بار پس از آمریکا به مقام دوم آموزش رسید. مورد فیلیپین و لبنان نشان می‌دهد که متغیر سطح فرهنگ (اعم از آموزش، اطلاعات و...) نه فقط به عنوان یک متغیر واسطه، بلکه مستقل از توسعه اقتصادی هم می‌تواند بر فرآیند دموکراتیزاسیون تأثیر بگذارد.^۲

سطح بالای آموزش، یک شرط اساسی برای تحقق شدن پلی‌آرشی به حساب می‌آید، چرا که برای افراد درس‌ناخوانده دشوار است که از دامهای تبلیغاتی رهبران نجات یابند؛ دشوار است که جایگزینهای برتر افراد و روشهای سیاسی را بشناسند؛ دشوار است که پراحتی بتوانند در موارد ضروری دست به انتخاب عقلانی، انتخاب مبتنی بر محاسبه پیچیده سود و زیان بزنند؛ دشوار است که منافع فردی را با نظم اجتماعی جمع کنند، یا بدون تعصب آماده تحمل دیگران باشند. البته بضرورت و همواره چنین نیست، بویژه در محیطهای محدود حتی افراد بیسواد هم شانس زیستن در یک پلی‌آرشی را دارند، اما در فضاهای وسیعتر، احتمال موفقیت پلی‌آرشی در کنار عدم سواد افت می‌کند.

1. S. Lipset, "L'homme Politique", op.cit, p.69.

2. Ch. Bmith, "Liberalism and level of information", *Journal of Educational psychology*, 39, 1948, pp.65-82.

۴. تعدد عوامل

رابطه دال ضمن پذیرش ارتباط میان اقتصاد و سیاست و نقش مقدماتی و تقویت کننده توسعه نسبت به دموکراسی، به تعدید و تفصیل عوامل مؤثر بر دموکراسی پرداخت. از نظر او پنج شرط مقدماتی می‌تواند تکثرگرایی سیاسی را تقویت کند.

اولین شرط عبارت است از حداقل اجماع عمومی. تحقق دموکراسی (در اینجا به معنای حداقلی پلی آرسی یا تکثرگرایی سیاسی) نیاز به پاره‌ای موافقت‌های ملی و اصولی در جامعه دارد، و این همگرایی می‌تواند در پاسخ به رشته‌ای از سوالات اساسی جامعه از قبیل اینکه "ما به چه سمتی در حرکت هستیم؟" "چه مشکلات و راه‌حلهایی داریم؟" شکل بگیرد. این همگرایی زمینه رقابت صلح آمیز را فراهم می‌آورد و مشارکت شهروندان را برای حمایت از رهبرانشان آسانتر می‌کند. مهمترین تفاهمها می‌تواند بر سر مباحثی چون سکولاریسم، عقلانیت، آزادی، حقوق بشر، پیشرفت اقتصادی و... صورت گیرد. شرط دیگر این است که دموکراسی برای تحقق، به القا و ریشه دار کردن پاره‌ای از عقاید اجتماعی نیاز دارد. اگر شهروندان به دلایلی بر ضرورت تکثرگرایی سیاسی اتفاق نظر نداشته باشند و آن را انتخاب نکنند، دموکراسی تحقق نخواهد یافت. پس باید علاقه به آن تبلیغ شده باشد، و مردم نسبت به آن متقاعد شده باشند. مردم ممکن است توسط رهبران به این سیستم جذب شوند، اما مادامی که آن را به شکل درونی طلب نکنند و به آن علاقه نداشته باشند، کارکرد قابل ملاحظه‌ای نخواهد داشت. سومین شرط تکثرگرایی اجتماعی است: لازمه رسیدن به دموکراسی، داشتن پلورالیسم اجتماعی است. هر گاه جامعه‌ای از سازمانهای اجتماعی جداگانه‌ای که تا حدود زیادی نسبت به هم دارای استقلال هستند تشکیل شود، آن جامعه از پلورالیسم اجتماعی برخوردار است. جامعه فاقد آن یعنی جامعه توده وار، جامعه فاقد لایه بندی و فاقد نهادهای مدنی، بسیار مستعد پذیرش حکومت‌های اقتدارگرای استبدادی است که برخورد اجتماعی را نیز به همراه خواهد داشت. شرط بعدی گردش نخبگان است. برای دست یافتن به قدرت سیاسی همواره موانعی وجود دارد که این موانع گاه موجب به وجود آمدن جنگ‌های خونین می‌شود. به همین دلیل، هر کس به قدرت می‌رسد، سعی دارد دیگری را هر چند که شایستگی بیشتر داشته باشد، از رسیدن به آن باز دارد. برای حذر کردن از چنین فضای رقابت آمیز خشنی، بایستی امکان گردش نخبگان

فراهم باشد. ساده ترین و رایجترین ساز و کار گردش نخبگان، انتخابات آزاد است که افراد از طریق آن می‌توانند علایق و تواناییهای مدیریتی سیاسی خود را مطرح و شانس خود را برای رسیدن مسالمت آمیز به قدرت آزمایش کنند. شرط آخر دارا بودن موقعیت اجتماعی مناسب است. درجاتی از امنیت روانی و درجاتی از توزیع متعادل ثروت و درآمد در جامعه و نیز امکان بهره مندی وسیع از آموزش قابل دسترسی برای همه مقدمه دموکراسی است. در چنین فضای اجتماعی، امکان رقابتهای خشن و جدالهای اجتماعی شکننده کاهش می‌یابد، و زمینه‌های مساعد برای دموکراسی فراهم می‌شود.^۱

مدعای اصلی دال این است که: حصول هر پنج شرط به طور واقعی زمانی امکانپذیر خواهد بود که جامعه در سطح خاصی از وفور اقتصادی قرار گیرد. درست به همین دلیل است که دموکراسی چارچوب سیاسی متجددترین جوامع صنعتی شده است.^۲ در واقع، این قدرت اقتصادی این کشورها است که از طریق زمینه سازی شروط پنجگانه، زمینه ساز نظام سیاسی دموکراتیک در این کشورها شده است.

پس از گذشت دو دهه از تز مشروط بودن اقتصادی دموکراسی به وسیله دال و لیپست، تحلیل جامعتری در مورد پیش نیازهای دموکراسی ارائه شد. ساموئل هانتینگتون علاوه بر ثروت اقتصادی، توزیع متعادل، و آموزش، متغیرهای دیگری چون ساخت اجتماعی، محیط خارجی، و بستر فرهنگی را نیز به بحث زمینه‌های مساعد تحقق دموکراسی افزود. در میان این متغیرها، ثروت اقتصادی نخستین عامل به شمار می‌رود. از نظر هانتینگتون در اقتصاد رفاهی امکان دستیابی به سطوح بالای سواد، آموزش و رسانه های جمعی بیشتر بوده و نیز اقتصاد رفاهی از طریق فرصتهای گوناگونی که در اختیار رهبران ناموفق قرار می‌دهد، موجب تخفیف تنشهای سیاسی می‌گردد. توزیع درآمد نیز در کشورهای ثروتمند، عادلانه تر از کشورهای فقیر بوده است و لذا این دسته از کشورها از جمعیت‌های فقیر نسبتاً کمتری برخوردارند.

نظریه پرداز برخورد تمدنها، با قبول کلی این ایده که دموکراسی با شرایط مساعد و نامساعد روبه روست و توسعه اقتصادی از جمله شرایط مساعد است، این پرسش را مطرح

1. R. Dahl, C.Lindblom, *Les condition prealable a La polyarchie cite dans sociologie politique*, texts reunis par Birnbam et chazel, Ed:colin, paris, pp.108-129.

2. Ibid pp.144-145.

می‌کند که چه درجه‌ای از توسعه اقتصادی ملازم رسیدن به وضعیت دموکراسی است؟ کشورهای مختلف هر کدام با درجه متفاوتی از توسعه به دموکراسی دست یافته‌اند. از طرف دیگر، کشورهای زیادی بخصوص در آسیای شرقی و آمریکای لاتین وجود دارند که علی‌رغم این که مراحل از توسعه اقتصادی را پشت سر گذاشته‌اند، با وجود این از دموکراسی فاصله بیشتری گرفته‌اند. هانتینگتون برای تحلیل این پدیده از مفهومی به نام دوره گذار استفاده می‌کند. از نظر او کشورها با رسیدن به توسعه اقتصادی به مرحله انتقالی وارد می‌شوند که در آن، حفظ نهادهای سیاسی سنتی به صورت فزاینده‌ای دشوارتر می‌شود، اما این لزوماً به انتخاب دموکراسی نمی‌انجامد. گزینه انتخاب شده در این مسیر بستگی به تصمیمات نخبگان سیاسی آنها در آن مقطع تاریخی خاص دارد. بنابراین، توسعه اقتصادی شرط لازم برای دموکراسی محسوب می‌شود، اما شرط کافی نیست، به دلیل همین عدم کفایت است که عوامل دیگری در کنار مفهوم رفاه اقتصادی مطرح می‌شود، تا شرط کافی به دست آید.

ساخت اجتماعی دومین عاملی است که می‌تواند فرآیند دموکراسی را مورد تأثیر قرار دهد؛ به گونه‌ای که هر چه این ساخت شامل جامعه مدنی و گروه‌های مستقل شغلی، فرهنگی، دینی و... بیشتری باشد، امکان بیشتری برای کنترل قدرت دولت و تحکیم پایه‌های دموکراسی وجود خواهد داشت. در میان گروه‌های واسطه میان دولت و ملت، هانتینگتون بورژوازی مستقل را از همه مهمتر می‌داند و بصراحت با برینگتون مور در این عقیده موافق است که اگر در جامعه‌ای بورژوازی نباشد، دموکراسی نیز نخواهد بود. از این دیدگاه مشکل اساسی جهان سوم فقدان یک بورژوازی مستقل است. اگر گاه رشد اقتصادی در این کشورها به چشم می‌خورد، غالباً به کمک دولت و شرکتهای چندملیتی صورت می‌گیرد و ساخت اجتماعی از عناصر واسطه (که حایل میان دولت و مردم و کنترل کننده فشارهای محتمل آن دو بر هم است) تهی است و این به تمرکز قدرت می‌انجامد. پس برای ریشه دار شدن دموکراسی، توسعه اقتصادی نباید از توسعه بورژوازی پیش افتد. در این نگاه، نظام اقتصادی معطوف به بازار عامل مهمی است. تمامی نظامهای سیاسی دموکراتیک حول محور اقتصاد بازار می‌چرخد و اگر چه عکس این مدعا صحیح نیست، یعنی تمامی کشورهای دارای اقتصاد بازار، نظامی سیاسی دموکراتیک ندارند، اما همین کافی است تا ضرورت اقتصاد بازار را برای دموکراسی تثبیت کند، اگر چه کافی بودن آن را

نقض می‌کند. از نظر بسیاری از جامعه‌شناسان لیبرال، اقتصاد بازار مستلزم توزیع خودجوش قدرت اقتصادی است و کنترلی بر قدرت دولت به وجود می‌آورد. اقتصاد بازار بورژوازی را در موقعیتی قرار می‌دهد تا قدرت دولت را محدود نموده، ساختارهای دموکراتیک را در جهت رسیدن به منافع خود به کار گیرد. از طرف دیگر، اقتصاد بازار ممکن است باعث وفور اقتصادی و توزیع متعادل تر در آمد شود که به نوبه خود زیربنایی را برای دموکراسی فراهم می‌سازد.

تأثیر عوامل بیرونی، سومین عاملی است که هانتینگتون در ردیف عوامل مؤثر بر دموکراسی قرار می‌دهد. از نظر او اگر چه دموکراسی محصول مستقیم و بلکه موازی توسعه اقتصادی و اجتماعی است، ولی پی‌ریزی آن را تا حدود زیادی می‌توان به اعمال نفوذ دو کشور انگلستان و آمریکا نسبت داد که از طریق همزیستی، سلطه استعماری، فتوحات نظامی، و گاه از طریق اعمال فشار و تحمیل اراده، این ایده را به کشورهای دیگر صادر کرده‌اند. به عقیده هانتینگتون، در جنگ جهانی دوم، آمریکا به هر جا وارد می‌شد، دموکراسی را هم به آنجا می‌برد. بنابراین، قدرت و ضعف دموکراسی در سطوح جهان تابعی از ظهور و سقوط کشورهای دموکراتیک یا غیردموکراتیک قوی است. در قرن نوزدهم، توسعه دموکراسی به موازات همه گیر شدن سبک زندگی انگلیس در جهان صورت می‌گرفت، و در قرن بیستم به موازات همه گیر شدن سبک زندگی آمریکایی. برای مثال ضعف دموکراسی در آسیای شرقی و در آمریکای لاتین در سالهای دهه هفتاد می‌تواند پیامد افت نفوذ آمریکا در این دو منطقه در دهه مورد بحث باشد. هانتینگتون تأکید می‌کند که: «دموکراسی همان قدر محصول تلاشهای مستقیم دولت‌های آمریکا برای تغییر نظام‌های سیاسی کشورهای دیگر است که محصول تلاشهای غیر مستقیم برای ریشه دار کردن یک الگوی برتر است»^۱.

بستر فرهنگی به عنوان چهارمین عامل نقش اقتصاد را تا حدی محدود می‌کند. هانتینگتون در این بخش با بررسی نقش مذهب در فرهنگ سیاسی به این نتیجه می‌رسد که مذهب پروتستان دارای همبستگی بیشتری با دموکراسی است. عدم تناسب کافی مذهب کاتولیک با دموکراسی باعث می‌شود که رشد دموکراسی در فضاهای کاتولیکی کند

1. S. Huntington, "Willmore Countries became democratic?", Political Science Quarterly, 1984, p.206.

و ملایم باشد. فرهنگهای هندو و شینتو مانعی برای رشد دموکراسی به وجود نیاورده‌اند. و بالاخره اسلام، کنفوسیونیسیم و بودیسم در تضاد با دموکراسی قرار می‌گیرند.

از مجموع سخنان فوق چنین برمی‌آید که، به طور کلی، تز متغیرهای مؤثر بر رشد دموکراسی حول محور ظرفیت می‌گردد. در هر جامعه‌ای شیوه رفتار سیاسی مشروط به امکاناتی است که درجه رشد یافتگی آن برایش فراهم می‌آورد. ضعف رفاه اقتصادی، صنعت عقب مانده، فقدان پولرالیسم اجتماعی، اختلاف ثروت و تنوع فرهنگ از یک طرف به محدود شدن تعداد رهبران بالقوه جامعه می‌انجامد و از طرف دیگر، درگیری و اختلاف را در جامعه بالا می‌برد و به این ترتیب، شرایط تحقق یک رقابت سیاسی صلح آمیز را به خطر می‌اندازد.^۱ برتراند بادی تأکید می‌کند که نبود توسعه اقتصادی از استقرار دموکراسی جلوگیری می‌کند، اما نه به این دلیل که بسیاری از متفکران مطرح کرده‌اند، و نه به دلیل مشکلات خاصی که این فرآیند در مسیر خود با آنها روبه رو می‌شود، بلکه به این دلیل که پلی آرسی را از مبانی و منابع اصلی آن محروم می‌کند. «توسعه اقتصادی تنها به این محدود نمی‌شود که ظهور قابلیت‌های جدید را بیمه کند، بلکه موانعی را هم که می‌تواند بر سر راه شکوفایی دموکراتیک ایجاد مزاحمت کند، از بین می‌برد یا کاهش می‌دهد».^۲

۵. تبیین‌های دیگر

تا اینجا به مواردی پرداختیم که اصل ارتباط میان توسعه اقتصادی و توسعه دموکراسی و تأثیر مثبت رفاه بر تسامح را می‌پذیرفت. اما نظریات دیگری هم هست که این ارتباط را معکوس می‌کند، یعنی معتقد است که دموکراسی مقدم بر توسعه است، یا اساساً مستقل از آن و از جنس دیگری است. آلن تورین در این باره می‌گوید: «استدلال رایج را در این مورد باید کنار گذاشت و به جای آنکه ما دموکراسی را نتیجه طبیعی توسعه اقتصادی قلمداد کنیم، می‌توانیم بپرسیم که تحت چه شرایطی اقتصاد بازار به توسعه منجر می‌شود و نقش دموکراسی در این گذار چیست؟»^۳ مطابق نظر او، توسعه خصوصاً توسعه درون زا سه شرط

1. Ibid.

2. Ibid.

3. A. Tourraine, "Qu est-ce que la democratie", Ed. Fayard, Paris 1994, p.221.

اساسی دارد: اول این که نظم سیاسی و مدیریت اداری تغییرات اقتصادی و اجتماعی در سطوح ملی و منطقه‌ای برقرار باشد؛ دوم این که روشهای درست سرمایه گذاری شناسایی شده و مورد استفاده قرار گرفته باشد؛ سوم این که درآمد در سطح جامعه و میان لایه‌های مختلف مردم از توزیع مناسب برخوردار باشد. بر این مبناء، تبدیل اقتصاد بازار به توسعه اقتصادی نیازمند یک حکومت، کار آفرینان و نیروهای بازتوزیع است.

اما، از دیدگاه تورین، این سه عامل توسعه رابطه دقیقی با سه جزء دموکراسی دارند: یعنی شهروندی، آزادی و یکپارچگی اجتماعی. بدون شهروندی دموکراسی معنایی نخواهد داشت و بدون این، حکومت به عنوان هدایتگر توسعه، مبنای خود را از دست می‌دهد. بدون آزادی، دموکراسی وجود نخواهد داشت و بدون این، کار آفرینان هم امکان انتخاب و سرمایه گذاری را از دست می‌دهند. بدون یکپارچگی اجتماعی دموکراسی دچار مشکلات فراوان خواهد شد و امکان توزیع متناسب منافع وجود نخواهد داشت. بنابراین، اجزای سه گانه دموکراسی پشتوانه اجزای سه گانه توسعه است، و به این ترتیب، هیچ جامعه‌ای بدون تقویت دموکراسی به توسعه نخواهد رسید. از نظر این جامعه شناس فرانسوی، دموکراسی نظام مدیریت سیاسی تغییرات اجتماعی است و توسعه، مجموعه‌ای از روابط اجتماعی و در عین حال یک سیاست اقتصادی است. از این دیدگاه، یکپارچه شدن بازیگران اجتماعی - اقتصادی توسعه یک امر ضروری است، اما خود به خود به دست نمی‌آید. این خطر کاملاً جدی است که یکپارچگی مورد نظر با منطق ویژه هر یک از دو گروه تهدید شود و آنان در منازعه‌ای وارد شوند که به پاشیدگی جامعه منجر شود. عامل یکپارچگی این دو، یعنی بازیگران اجتماعی و بازیگران اقتصادی توسعه، دموکراسی است، زیرا دموکراسی به نظام سیاسی نقشی می‌دهد که بتواند میان این دو گروه و میان مجموعه آنها و دولت وساطت کند، و به این ترتیب کلیه عوامل توسعه را درون یک مجموعه همساز کند. بنابراین، درغیاب دموکراسی، توسعه‌ای وجود نخواهد داشت. تورین تصریح می‌کند که: «برخلاف مشهور، توسعه علت دموکراسی نیست، بلکه نتیجه آن است»^۱.

از این دیدگاه دموکراسی و توسعه بدون یکدیگر نمی‌توانند وجود داشته باشند، چون یک توسعه عامرانه می‌تواند با ریسک به وجود آمدن بحرانهای اجتماعی - که بعضاً نیز بسیار هول انگیز است - همراه باشد. همان طور که یک دموکراسی که صرفاً متکی و

محدود به نظام سیاسی باز باشد، قدرت تغییرات تاریخی را ندارد و در درگیری احزاب و پارتی بازی و فساد مالی و اداری محو می‌شود. تورین تبیینی را عنوان می‌کند که نتیجه آن با تزی که از جامعه شناسان توسعه مطرح کردیم، یعنی زمینه سازی توسعه برای دموکراسی متفاوت است: «اگر نوسازی به عنوان تناوب فزاینده زیرسیستم‌ها تعریف شود که هر کدام از این زیرسیستم‌ها با شکل خاصی از عقلانیت اداره می‌شوند، دموکراسی عبارت است از نبود هر گونه قدرت کلی یا کامل و مطلقه و در نتیجه، عبارت است از محصول نهایی تکامل که به وسیله عقلانیت ابزاری و فردگرایی هدایت می‌شود. در این فرض، توسعه پیش شرط و دموکراسی نتیجه است. اگر، برعکس، توسعه را به عنوان مدیریت سیاسی تنش‌های اجتماعی بین سرمایه گذاری اقتصادی و مشارکت اجتماعی تلقی کنیم، در این صورت دموکراسی شرط توسعه خواهد بود، یعنی موضعی که من از آن دفاع می‌کنم»^۱.

به نظر می‌رسد دو نظریه متفاوت در اینجا وجود دارد که البته هر کدام از یک منطبق همساز درونی برخوردار است، ولی سرانجام یکی از آنها را باید انتخاب کرد. در مطالعات آماری کشف یک همبستگی می‌تواند رابطه‌ای را میان دو متغیر نشان دهد، اما همبستگی مذکور به این معنا نیست که کار پایان گرفته است، چون چنین رابطه‌ای دست کم دو تفسیر متفاوت را میسر می‌کند؛ به این صورت که هر کدام از اجزای دوگانه مورد بحث می‌تواند علت یا معلول کامل یا ناقص دیگری باشد. تورین در تبیین خود، وجود رابطه علی یا شرطی را میان توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی می‌پذیرد، ولی جایگاه علت و معلول را عوض می‌کند. این همان کاری است که سونیت آرسن هم انجام می‌دهد. او می‌گوید که پیدا کردن رابطه‌ای میان توسعه و دموکراسی دشوار نیست. اما بحث اصلی بر سر تفسیر این رابطه است، چه چیزی علت چه چیزی است؟^۲ فرض کنیم که درجه بالایی از رفاه اقتصادی در یک جامعه، با تحقق یک طبقه متوسط بسیار گسترده همراه است، و این وضعیت شکاف‌های اجتماعی، و در پی آن، مناقشات سیاسی را کاهش می‌دهد، و نهادهای دموکراتیک را تقویت می‌کند، اما این منافاتی با این که دموکراسی علت توسعه باشد، و نه بر عکس، ندارد. همبستگی میان این دو پدیده اعم از این است که کدام یک در مقام علت

1. Ibid, p.225.

2. S. Arson, "Democracy and development", statistical recherche, in Adrian Leftwich, "Democracy and development", polity press, 1996, pp.62-102.

باشد، و کدام یک در مقام معلول، علاوه بر این که رابطه دقیق میان دموکراسی و توسعه صرفاً در فضاهای زمانی طولانی وجود دارد. آرسن با استناد به تابلوهای آماری تأکید می‌کند که در فضاهای زمانی کوتاه چنین رابطه‌ای در تمامی ابعاد و با احتساب تمامی معیارهای توسعه و دموکراسی تأیید نمی‌شود. اگر بخواهیم تمامی معیارها را به حساب آوریم، در این صورت رابطه مذکور در یک فضای زمانی طولانی که در آن برآیند کلی تغییرات مورد نظر قرار می‌گیرد، جواب می‌دهد. به عبارت دیگر، نباید برای فهم ارتباط میان توسعه و دموکراسی فضای زمانی را چنان فراخ گرفت که اگر مثلاً کشوری در عین برخوردار از این هر دو، شاهد یک افول و تجربه یک دوره کوتاه فروپاشی اقتصادی یا دیکتاتوری سیاسی بود، این افول در مسیر پرتکاپوی کلی دراز مدت خدشه وارد نکند. به این ترتیب، تردید در این که در رابطه مذکور، جایگاه علت به توسعه اقتصادی و جایگاه معلول به توسعه سیاسی داده شود، همراه با تردید در صحت اصل این رابطه در مدت زمان کوتاه است، این تردیدها می‌تواند زمینه ساز موضعگیری تعدیل یافته تری در مورد نظریه مشروطیت اقتصادی - اجتماعی دموکراسی باشد.^۱

فرانسیس فوکویاما، سیاست‌شناس ژاپنی‌الصل امریکایی در این باره رهیافت کاملاً متفاوتی را ارائه می‌کند. از نظر او دموکراسی در فصل مشترک اقتصاد و کرامت انسانی قرار می‌گیرد. بدون در نظر گرفتن این دو عامل، یک توصیف کامل فرآیند تاریخی جهانی نمی‌تواند به واقعیت وفادار باشد؛ همان طور که توصیف انسان در صورتی که عوامل میل، عقل و غرور در آن لحاظ نشود، ناقص خواهد بود. تمام تئوریهای از این نوع که اساساً بر اقتصاد مبتنی هستند، مادامی که عنصر کرامت و غرور انسانی یعنی گرایش به مبارزه برای «به رسمیت شناخته شدن توسط دیگران» در آنها لحاظ نشود، بشدت ناقص خواهند بود. او بر روابط متقابل میان لیبرالیسم سیاسی و لیبرالیسم اقتصادی و نیز بر میزان پیوستگی فزاینده بین صنعتی شدن پیشرفته و دموکراسی لیبرال تأکید می‌کند، اما برعکس آنچه که از تورین نقل شد، و در عین حال، متفاوت از آنچه نظریه پردازان کلاسیک مشروطیت اقتصادی دموکراسی گفته‌اند، فوکویاما می‌گوید: «هیچ دلیل اقتصادی به نفع دموکراسی وجود ندارد. اقتصاد هیچ کمکی به فرآیند دموکراتیزاسیون نمی‌کند، بلکه برعکس، دموکراسی سیاسی غالباً ترمزی برای کارآمدی و سرعت عمل اقتصاد است. برگزیدن

دموکراسی یک انتخاب مستقل است که متکی بر غرور و کرامت انسان و اشتیاق او برای به رسمیت شناخته شدن و مورد توجه قرار گرفتن به وسیله دیگران است و نه برای لذت.»^۱ در عین حال، او نوعی مشروطیت اقتصادی دموکراسی را نفی نمی‌کند، چون از نظر او، توسعه اقتصادی انتخاب مستقل دموکراسی را واقع‌نما تر جلوه می‌دهد. توسعه اقتصادی به یک برده، زمانی که او درمی‌یابد که اگر به وسیله تکنولوژی، طبیعت را به تسخیر خود در آورد، خود نیز مسخر نظام کار خواهد شد، مفهوم تسلط را نشان می‌دهد. در واقع فوکویاما، همانند طرفداران نقش ویژه آموزش که سخنان آنها در بالا مطرح شد، تأثیر اقتصاد را بر دموکراسی، یک تأثیر غیرمستقیم تلقی می‌کند؛ به این شکل که توسعه اقتصادی از طریق توسعه آموزش بر توسعه دموکراسی اثر می‌گذارد. هر چه جامعه‌ای ثروتمند تر باشد، افراد آن آموزش دیده ترند و در این جامعه آموزش دیده، بردگان و افراد زیر سلطه، به ماهیت تحت سلطه بودن و بردگی خود و نیز به این که ترجیح می‌دهند که ارباب باشند و نه برده، بیشتر پی می‌برند. آنها بر اثر آموزش همچنین می‌فهمند که بردگی تمامی موجودیت آنها نیست، بلکه در عین برده بودن از شرافت انسانی هم برخوردارند، و برای این که این شرافت از سوی دیگران به رسمیت شناخته شود، باید مبارزه کنند و به همین منظور به تقاضای دموکراسی روی می‌آورند.

استدلال فوکویاما این است که اگر انسان بودن منحصر در دو عنصر عقل و میل باشد، می‌توان از زندگی کردن تحت تسلط یک دیکتاتوری نظامی یا نظام دیوانسالاری تکنوکراتهای ترقیخواه احساس خوشبختی کرد؛ درحالی که شهروندان این کشورها چیزی بیش از عقل و میل هستند. آنها بویژه مایلند که به وسیله حکومت خودشان به رسمیت شناخته شوند، و این همان دموکراسی است. فوکویاما می‌گوید: «میل به رسمیت شناخته شدن، حلقه مفقوده بین اقتصاد لیبرال و لیبرالیسم است. صنعتی شدن پیشرفته، جامعه شهرنشین پویا را به وجود می‌آورد که بهتر آموزش دیده و از اشکال سنتی اقتدار همچون قبیله و... رها شده است. همبستگی تجربی قابل توجهی میان این گونه جوامع با دموکراسی لیبرال وجود دارد، اما به صرف اتکا به این عوامل نمی‌توانیم این ارتباط را به طور کامل تبیین کنیم. از نظر او ضعف تفسیر نظام رایج، ناشی از این است که عموماً در پی تبیین اقتصادی گزینه دموکراسی لیبرال است؛ بدین معنی که عموم تفاسیر از این

رابطه، به نحوی از انحاء، بر وجه میل و لذت طلبی و شهوت انسانی تأکید می‌کنند.^۱ برای برطرف کردن این نقیصه او پیشنهاد می‌کند که عنصر غرور و شرف انسانی به حساب گرفته شود. در چنین چشم اندازی به نظر می‌رسد که صنعتی شدن پاره‌ای توقعات معطوف به رسمیت شناخته شدن را در میان لایه‌های فقیرتر، و در نتیجه، کمتر آموزش دیده ترغیب می‌کند؛ در حالی که مردم آموزش دیده تر، مرفه تر هستند و ذهن روشنتری هم نسبت به دنیا دارند و تقاضایشان تنها منحصر به افزایش ثروت نیست، بلکه به رسمیت شناخته شدن موقعیتشان هم برای آنها مهم است. دقیقاً همین انگیزه کاملاً غیر اقتصادی و غیر مادی است که می‌تواند توضیح دهد که شهدای میدان تیان آن من در چین تقاضایشان تنها اقتصاد بازار نبود، بلکه تقاضای یک دولت برای مردم و به وسیله مردم را داشتند.^۲

۶. نقد و نظر

جامعه‌شناسان سیاسی پارادایم توسعه، گاه برای پردازش نظریه‌ای که رابطه یک طرفه تنگاتنگی را بین توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی برقرار می‌کند، مورد انتقاد قرار گرفته‌اند؛ درحالی که لیپست خود در این مورد می‌گوید: «حتی از منظر یک بحث صرفاً تئوریک، این بی احتیاطی است که کسی بخواهد بین سطح زندگی و آموزش و نهادهای دموکراتیک رابطه‌ای دقیق برقرار کند».^۳ تا جایی که ساختارهای سیاسی بتوانند مستقل از عوامل دیگر کارکرد داشته باشند، امکان دارد رژیمی به رغم شرایطی که برای وجود و بقای آن نامناسب است، دوام بیاورد. لیپست در این باره می‌گوید: «ترکیب خاصی از شرایط تاریخی می‌تواند رژیمی سیاسی را به وجود آورد که با آن چیزی که شرایط اجتماعی اقتضا می‌کند، بکلی متفاوت باشد».^۴

به عنوان مثال، آلمان را در نظر بگیریم؛ ملتی با روند صنعتی شدن قوی، تمرکز شهرنشینی، رفاه و آموزش نسبتاً بالا که بر اساس عوامل و شروط تحقق دموکراسی

1. Ibid., p.240.

2. Ibid.

3. S. Lipset, "L'homme Politique", op.cit. p.58.

4. Ibid.

می‌بایستی رژیم دموکراتیک داشته باشد. با وجود این ترکیب غریب و تقریباً استثنایی و غیر قابل پیش بینی از حوادث تاریخی، آلمان را در دهه های ۳۰ و ۴۰ از داشتن رژیم سیاسی متناسب با اوصاف اجتماعی آن محروم ساخت. در مقابل، مثال هند را داریم که با در آمد سرانه بسیار پایین، نرخ بیسوادی قابل توجه، تنوع فرهنگی و شکافها و تنشهای ناشی از آن، از یک نظام سیاسی دموکراتیک برخوردار است. چنین قیاسی در مورد کشورهای با شرایط زمانی و مکانی مشابه هم جاری است. بعضی کشورهای آمریکای لاتین در زمان مشابه، علی رغم برخورداری از ظرفیتهای اقتصادی مشابه از حیث دموکراسی و دیکتاتوری در شرایط متفاوتی بوده‌اند.

دال خود کشور آمریکا را به عنوان موردی که با نظریه پیش شرطهای دموکراسی، بیشترین ناسازگاری را نشان می‌دهد، مطرح می‌کند. در ابتدای قرن نوزدهم، زمانی که دموکراسی در آمریکا نضج می‌گرفت، این کشور، برحسب معیارهایی که معمولاً برای سنجش سطح رشد اجتماعی - اقتصادی به کار می‌رود، یک کشور توسعه نیافته بود. در آمریکا در سال ۱۸۰۰ درآمد سرانه ۲۳۱ دلار بوده است، در حالی که برای کشور گوآتمالا در سال ۱۹۶۰ درآمد سرانه ۲۸۰ دلار و برای نیکاراگوئه ۲۶۸ دلار بوده است. اکثر جمعیت آمریکا در ابتدای قرن نوزدهم کشاورز بوده‌اند و تمرکز شهرنشینی بسیار ضعیف بوده است و تنها ۶ درصد از جمعیت در مراکزی با جمعیت بیشتر از ۲۵۰۰ نفر زندگی می‌کرده‌اند. اکثر شاخصهای دیگر سنجش سطح رشد اجتماعی - اقتصادی نیز همین شرایط نامناسب را نشان می‌دهند. با وجود این، دموکراسی با موفقیت در سرزمین آمریکا مستقر شد. و کاملاً برعکس، از سال ۱۹۶۰ در شوروی، آلمان شرقی و چکسلواکی درآمد سرانه از مرز ۸۰۰ دلار گذشت، با این حال، رژیمهای سلطه گر تک حزبی در این کشورها مستقر بوده‌اند. دال محاسبه کرده است که در سال ۱۹۶۵ درآمد سرانه در شوروی از مرز ۶۵۷ دلار گذشته است که در واقع سه برابر درآمد سرانه آمریکا در سال ۱۸۷۰ است.

آدرمن و موریس ۷۴ کشور در حال توسعه را مورد بررسی قرار دادند و سطح توسعه اقتصادی - اجتماعی و سیاسی این کشورها را در سال ۱۹۶۱ به وسیله ۴۱ متغیر تعیین کردند. کشورهای مورد بحث در سه گروه ضعیف، متوسط و بالا دسته بندی شده‌اند و براساس آن معلوم شد که گروههای بالاتر از شرایط مناسبتری برای شروع به دموکراسی یا

بارور کردن آن برخوردارند و در عین حال، محققان فوق تأکید کردند که در کوتاه مدت، ارتباط کمی بین شکل رژیم سیاسی و توسعه اقتصادی در هر یک از مقولات سه گانه فوق مشاهده می‌شود. نتایجی که ما در مورد کشورهای سطح بالا به دست آوردیم، نشان می‌دهد که در دراز مدت میان شکوفایی اقتصادی و برقراری نهادهای سیاسی مبتنی بر نمایندگی یک تناسب مستقیم غیر قابل بحث وجود دارد.

به نظر می‌رسد که موارد استثنایی که می‌توانند مثال ضد تلقی شوند و نظریه وابستگی توسعه دموکراسی به توسعه اقتصاد را تضعیف کنند، بیش از اینکه زمینه ساز ابطال باشند، زمینه ساز بوده‌اند. از دیدگاه ایستمولوژیک کارل پوپر چنین استثناهایی قادرند یک نظریه را ابطال کنند، اما از دیدگاه ایستمولوژیک توماس کوهن، این استثناءها در کنار مقاومت دانشمندان بر اجماع علمی خود، باعث پاره‌ای ظرافت پردازها می‌شوند که مثلاً در گفته‌های لرنر و هانتینگتون ملاحظه کردیم. بحثهایی همچون همبستگی متقابل و متحرک توسعه فرهنگی و توسعه اقتصادی، تفاوت تأثیر توسعه اقتصاد صنعتی و توسعه اقتصاد منابع بر توسعه سیاسی، قراردادن وصف کارآمدی برای دموکراسی در کنار وصف ثبات، عمدتاً ناشی از تأمل در موارد استثنای نظریه پیش شرطها بوده است.

با توجه به موارد فوق، اساساً ممکن است درجه نوسازی اقتصادی و اجتماعی کشورهای در حال توسعه را به ظرفیت آنها برای به راه اندازی یا حفظ نهادهای سیاسی نمایندگی تفسیر کرد. با این ملاحظه روستو که: «احتمال دموکراسی پس از تحقق شرایط مناسب اقتصادی افزایش می‌یابد، اما به هیچ وجه یکی از این دو پیامد دیگری نیست»^۱، هیچ چیز اثبات نمی‌کند که پس از عبور از درجاتی از توسعه شاهد یک دموکراتیزاسیون فزاینده باشیم که با شاخصهای دموکراسی قابل اندازه گیری و قطعیت باشد. نمونه آن باز هم خود کشور آمریکا است که بنا به گفته دال، از پنجاه سال پیش به این سو بالاترین درآمد ناخالص را داشته است، ولی در مقایسه با دموکراسیهای دیگر با درآمد ناخالص پایینتر، نرخ مشارکت پایین تر و اقلیت حاشیه نشین و ناکامیاب بزرگتری داشته است.^۲

رابطه میان دو متغیر مورد بحث، همچون بسیاری از موارد مشابه در علوم انسانی، یک رابطه دیالکتیکی است و نه یک رابطه مکانیکی. توسعه اقتصادی به توسعه سیاسی منجر

1. Rostow, "Les Etape du Developpement Politique, Paris, 1975, p. 16.

2. R. Dahl., "Analyse Politique Contemporain", op.cit, p.169.

می‌شود، و در یک سیکل مجدد، خود این توسعه سیاسی می‌تواند به سکوی پرشی برای توسعه اقتصادی منجر شود. اما این تقدم و تأخر میان دو متغیر را بکلی بر هم نمی‌زند و کماکان می‌توان، توسعه اقتصادی را متغیر مستقل دانست و توسعه سیاسی را متغیر وابسته، چون هم به لحاظ تاریخی پیشرفت اقتصادی مقدم بر فرآیند دموکراتیزاسیون بوده است (انقلاب انگلستان و انقلاب فرانسه دو مثال بارز در این مورد است) و هم در دنیای معاصر کشورهای موفق تر بوده‌اند که توسعه اقتصاد را مقدم بر توسعه سیاسی قرار داده‌اند (مقایسه چین با شوروی در دهه انتهای قرن بیستم در این باره گویاست).

بر همین اساس، در قضاوت میان تورین و فوکویاما، به نظر می‌رسد به لحاظ علمی شواهد بیشتر به نفع فوکویاما است. گرچه به لحاظ تاریخی، دموکراسی عمدتاً از سوی طبقه متوسط (بورژوازی) و به منظور تأمین امنیت مالکیت درآمد و توسعه آن بوده است. اما این غالباً در رژیمهای استبدادی سنتی مصداق داشته است. در قالب یک رژیم توتالیتر یا صرفاً استبدادی کاملاً این امکان وجود دارد که دموکراسی سرعت توسعه اقتصادی را کم کند و تمرکزگرایی سیاسی موتور توسعه باشد (چنان که در آلمان نازی و اتحاد جماهیر شوروی چنین بود). تقاضا برای دموکراسی بیش از آن که به منظور رفاه اقتصادی باشد، به منظور برداشتن موانع اعمال اراده شهروندان است. البته از این نکته نباید غفلت کرد که سخن تورین در قالب تعریف خاصی از دموکراسی و توسعه عرضه شده است که شامل ریزه کاریهای جالب توجهی است، در عین حال، می‌توان گمان زد که پشت این تفسیر علمی، یک دغدغه روشنفکری هم هست؛ شاید او نگران این است که نظریه مشروطیت اقتصادی دموکراسی، کشورهای دارای اقتصاد عقب مانده را از دستیابی به دموکراسی نا امید کند.

نتیجه

علی رغم این که گاه چنین پنداشته شده است که دعای دال و لیست در مورد مشروطیت اقتصادی دموکراسی منسوخ یا غیر قابل دفاع شده است، تحقیقات بعدی حاکی است که اصل مدعا از یک هسته سخت قابل دفاع برخوردار است، هرچند البته ظرافتها و پیچیدگیهایی در این بحث وجود دارد که (مثلاً الوین سو، دویچ، لرنر و... معترض آن شده‌اند) نادیده گرفتن آنها می‌تواند تحلیل را دچار خطا یا ناکارآمد کند.

این که مکانیسم تأثیر توسعه اقتصادی بر توسعه سیاسی چیست، البته مورد اختلاف نظر است. توسعه اقتصادی ممکن است از طریق ازدیاد مطلوبهای کمیاب یا توسعه آموزش و پیشرفت سطح فرهنگ به کاهش رقابت سیاسی خشن و توسعه دموکراسی کمک کند. اما حتی اگر این مکانیسم بخوبی آشکار نشود، این ابهام نمی‌تواند به اصل رابطه خسارتی جدی وارد و آن را دچار تردید سازد. بنابراین، حتی در غیاب یک تبیین جامع و در غیاب یک توجیه قابل قبول برای داده‌های غیر مؤید، می‌توان به ارتباط معنا داری میان این دو متغیر باور داشت و بر اساس آن برنامه ریزی کرد.

بعضی از نظریه پردازان جامعه شناسی سیاسی که در این مقاله مورد بحث قرار گرفتند، با توجه به استثنای مذکور، رشد اقتصادی را شرط لازم، ولی غیر کافی برای تحقق دموکراسی دانسته‌اند، اما این داوری چندان قابل دفاع به نظر نمی‌رسد. استثناءها اگر چه قدرت نقض رابطه میان این دو متغیر را نداشته‌اند، اما رشد اقتصادی را هم از موقعیت شرط کافی و هم از موقعیت شرط لازم ساقط می‌کنند. توسعه اقتصادی و حتی توسعه آموزش برای تحقق و پایداری دموکراسی به نحو قطعی نه شرط کافی است، و نه حتی شرط لازم. رابطه میان متغیرهای مذکور را می‌توان به این شکل بیان کرد که به موازات تحقق توسعه اقتصادی، بویژه از طریق بازار آزاد، و نیز به موازات تحقق مهمترین نتیجه این توسعه، یعنی گسترش آموزش، شانس تحقق، دوام، و کارآمدی نظام سیاسی مبتنی بر کثرت گرایی و نمایندگی افزایش می‌یابد.

فهرست منابع

فارسی

- ی. سو، آلوین.. "تغییر اجتماعی وتوسعه" مترجم محمود حبیبی مظاهری چاپ دهم، تهران، ۱۳۸۰.

لاتین

- Arson , S " *Democracy and development* " , statistical recherche, in Adrian Leftwich , " Democracy and development " , polity press , 1996.
- Badi , B., " *Le developpement politique* " ,Ed.Economica, Paris, 1986.
- Bmith , Ch " *Liberalism and level of information* " , *Journal of Educational psychology* , 39,1948 .
- Bryce , C., " *South America* " , Ed. Mcmillan , NewYork, 1912 .
- Dahl , R., " *Poliarchy* " , Fd: yale university, Newhaven, 1971.
- Dahl, R C.Lindblom, *Les candition prealable a La polyarchie cite dans sociologie politique* , texts reunis par Birnbam et chazel , Ed:colin , paris .
- Dahle , R " *Analyse Politique Contemporain* , Laffont, Paris. 1958.
- Dahl., R " *Analyse Politique Contemporain* " , op.cit.
- Dewwey, J., " *Democracy and education* " , Ed. Macmillan, NewYork, 1916.
- Dutsch , K., " *Social Mobilisation and Political development.* " , American Lotitial science. Review, 1961.
- ——— " *Nationalism and social comunication.* " , Newyork, Ed.Londress.
- Fucoyama , F " *La fin de L, histoire et le dernier homme* " , paris.
- Huntington , S " *Willmore Countries became democratie?* " , Political Science Quarterly, 1984.
- Lerner , D., " *The passing of traditional society* " , clencoe, The free press, 1958.
- Lipset , S. M., " *Some social requisites of democracy* " : Economic development and political legitimacy, *American political Review* , Mars 1959.
- Lipset , S. M., " *L'homme politique* " , Ed: Seuil , Paris, 1969.
- Russet , B., " *Trends in world politics* " , Ed.Macmillan NewYork, 1965..
- Rostow , " *Les Etape du Developpement Politique* , Paris, 1975.
- Schwaitzenberg , " *Sociologie politique* " , Ed. Montechrestien, paris , 1998 .
- Tourraine, A " *Qu est-ce que la democratie* " , Ed. Fayard, Paris 1994.